

ارباب‌ها

ماریانو آزوئلا

مترجم
سروش حبیبی



نسترنما

تهران

۱۳۹۸

بخش نخست



نظام قدیم

۱۰۱

در مدخل کلیسا، صدایی آهسته گفت: «این هم از دون ایگناسیو^۱.»

و صداها لب تکرار کردند: «دون ایگناسیو.»

مردم بیش‌تر به هم فشار آوردند تا برای تازه‌وارد راهی باز کنند. سرهای کنجکاو می‌چرخید و نگاه‌های پرتشویش در جست‌وجوی او بود. اما دون ایگناسیو، باریک و عبوس و تأثیرناپذیر، در راهروی میانی کلیسا پیش می‌رفت، خیره به تابوت قرارگرفته در انتهای راهرو، به حریرها و طناب‌ها، شرابه‌ها و منگوله‌ها، تزئینات و صفحات نیکلی آن صندوق سیاه که حروف اول اسم دون خوان خوسه دل یانو^۲، بنیادگذار مؤسسه‌ی محترم دل یانو و پسران، درشت و درخشان رویش به چشم می‌خورد.

جمعیت نزدیک تابوت انبوه‌تر بود. دون ایگناسیو تنها با فشردن تنه و آرنج به دیگران و پس و پیش کردن مردم توانست خود را به جلو

1. Don Ignacio 2. Don Juan José del Llano

محراب برساند، به نرده‌ها و شمع‌های بلند زردرنگ و صف هزاران مؤمن زانوزده که بی صدا دعا می خواندند.

دون ایگناسیو دستمالش را درآورد و آن را به دقت بر فرش خاک آلود و نخ‌نما پهن کرد. سپس عرق‌ریزان و آه‌کشان زانو زد و زیر لب گفت: «آه که هوا چقدر گرم است.»

دون برنابه^۱، برادر ارشد، رو به عقب گرداند. یک جفت چشم پیر و سوزان، جای گرفته در چهره‌ای پژمرده و مصیبت‌زده، از زیر شال سیاهی به او دوخته شد. بانویی خوش‌پوش که نقاب افسرده‌ی حساب‌شده‌ای بر چهره نهاده بود، به او سلام کرد. همه از حضور دون ایگناسیو، مهم‌ترین عضو خاندان، خبردار شده بودند. فقط پدر خرمیا^۲، کوچک‌ترین برادر، در سمت چپ کشیش دعاخوان ایستاده و چشم‌دوخته به سقف زیر گنبد و گلدسته و شکوه زرین کلیسای هالی‌ترینیتی^۳ حالت خلسه‌ی خود را حفظ کرده بود. چهره‌ی موش‌وار و پوزه‌ی باریکش در یقه‌ی شق و یراق‌دوزی‌های لباس رسمی کشیشی‌اش فرو رفته بود. مرد دراز و کوزپشت و افسرده‌ای به نام دون خوان شمعی به دست دون ایگناسیو داد و او هم از مرد تشکر کرد.

دون خوان به میان جمعیت عقب رفت و خوشنود از تشکر دون ایگناسیو لبخند کمرنگی بر لب آورد. شمع‌هایی را که دسته‌دسته در بغل داشت به سوگواران پیرامون خود می سپرد.

1. Don Bernabé 2. Father Jeremiah

۳. Holy Trinit: تئلیت مقدس. م.

زن سالخورده‌ای که با دقت به دون ایگناسیو چشم دوخته بود، دست سیاه و استخوانی‌اش را به سوی او دراز کرد و گفت: «ناچیتو^۱، کلاهت را بده من نگه دارم.»

و دون ایگناسیو گفت: «متشکرم.»

مرد دیگری پیش آمد و گفت: «ناچو^۲، متأسفم که باید بروم، از صمیم قلب متأسفم. اما ساعت نه است و دولورس^۳ در دکان تنهاست. خودت خوب می‌دانی که در این مصیبت با تو شریکم. هرچه نباشد، ما با هم همشاگردی بوده‌ایم.»

دون ایگناسیو دست خود را به فشار انگشتان خیس از عرق همشاگردی‌اش سپرد و گفت:

«متشکرم، دون تیموتئو^۴.»

«دون ایگناسیو! شمع دوم سمت راستان دارد خادم کلیسا را می‌سوزاند.»

دون ایگناسیو آستین خادم را کشید و شمع را نشان داد. خادم برگشت و بی آن‌که تغییری در چهره‌اش ظاهر شود گفت: «متشکرم.»

در طول مراسم دعا و تعزیه، همه در پی بهانه‌ای بودند تا با دون ایگناسیو صحبتی کنند و احترام و وفاداری خود را نسبت به مؤسسه‌ی بزرگ دل یانو و پسران ابراز دارند. دون ایگناسیو به شکلی خستگی‌ناپذیر «متشکرم» خود را تحویلشان می‌داد. سرانجام کشیش‌ها،